جمال شورجه (فیلم‌ساز) | ابوالقاسم طالبی (فیلم‌ساز) | محمد کاسبی (بازیگر) | رسول ملاقلی‌پور (فیلم‌ساز) | شهریار بحرانی (فیلم‌ساز) | داریوش ارجمند (بازیگر) | داود میرباقری (فیلم‌ساز) | مرتضی شعبانی (مستندساز) | پروانه معصومی (بازیگر) | مهدی فقیه (بازیگر) | ابراهیم حاتمی‌کیا (فیلم‌ساز) | فرج‌الله سلحشور (فیلم‌ساز) | هادی محمدیان (پویانما) | مجید مجیدی (فیلم‌ساز) | شهید آوینی (فیلم‌ساز) | نادر طالب‌زاده (کارگردان)

واکاوی تاریخ سینمای پس از انقلاب

حکایت سینما تو گراف ۲

صدای اعتراض مردم در مراسم اختتامیه حذف شد

سعید مستغاثی

بخش صدوسیزده

سی‌وهشتمین دوره جشنواره فیلم فجر با برگزاری مراسم اختتامیه و اهدای جوایز خود در بخش‌های مختلف به پایان رسید. دوره‌ای که نسبت به ادوار قبلی و حداقل دو دهه اخیر، نه‌چندان کم داشت و نه زیاد. نه به اصطلاح فیلی هوا کرد و شاخ غولی را شکست و نه فیلی برزمین زد!

همچنان ۴-۵ فیلم ارزش دیدن داشت و خیل عظیم آثار غیراستاندارد و ضعیف و غیرقابل دیدن و البته بی‌ارتباط با موضوع جشنواره یعنی فجر انقلاب اسلامی که بعضاً مغایر و ضد آن هم بودند. همچنان داوری غیراستاندارد و غیرتخصصی داشت که در هیچ مراسم و جشنواره و فستیوال سینمایی دنیا همتا ندارد، اینکه ۷ یا ۹ نفر مثلاً کارگردان و فیلمنامه‌نویس و بازیگر و بعضاً فیلمبردار یا طراح صحنه بخواهند درباره ۱۵-۱۶ رشته تخصصی از جمله صدابرداری و صداگذاری و جلوه‌های ویژه تصویری و میدانی و چهره‌پردازی و... که هریک تخصص ویژه خود را می‌طلبد، به طور جداگانه و کارشناسانه اظهار نظر کنند!

اما علاوه‌بر این ترکیب و روش غیراستاندارد، داوری آثار مستند و کوتاه نیز برعهده هیئت داوران فیلم‌های بلند داستانی بخش نوعی نگاه، گذاشته بودند. آثاری که هرکدام حیطه تخصصی خود را دارا بوده و کارشناسان خود را می‌طلبیدند. به هر حال این جدی نگرفتن و تقسیم کردن فیلم‌های کوتاه و مستند ودر دوره‌های پیشین حتی فیلم انیمیشن در بین هیئت‌های داوری، پیش از این هم در جشنواره فیلم فجر سابقه داشت.

غلط‌های داوری

باز هم طبق معمول لیست نامزدهای بخش‌های مختلف، سرشار از انتخاب‌های غلط و غیرتخصصی بود که البته از چنین هیئت داوری محدودی برای موارد کارشناسانه متعدد بعید نبود مثلاً اینکه در فیلمبرداری، کارهای ساده و معمولی همچون «آتابای» و «سه کام حبس» نامزد دریافت جایزه شدند، اما فیلمبرداری دشوار و چندگانه فیلم «درخت گردو» حتی درنظر هم نیامد. یا در تدوین، مونتاژ بی‌در و پیکر فیلم «سینمای شهرقصه» کاندیدا شد ولی کار پرحس و حال «روز بلوا» از این رشته حذف گردید و یا در طراحی لباس، فیلم‌هایی مانند «سینمای شهر قصه» با لباس‌های بی‌ربط و بعضاً فانتزی و فیلم «شنای پروانه» با لباس‌های معمول شخصیت‌ها، نامزد دریافت جایزه شدند اما طراحی لباس دشوار و غیرمعمول و متنوع فیلم «خورشید» به حساب هم نیامد.

حالا در میان همه این داوری‌های غیرکارشناسانه، حذف برخی فیلم‌ها به‌خصوص فیلم «خروج» از رشته‌هایی که حداقل نامزدی آن غیرقابل تردید بود، شبهه‌هایی ورای داوری غیرتخصصی را محتمل ساخت. مثلاً اینکه هیچ‌گاه کارگردانی استاندارد ابراهیم حاتمی‌کیا (کارگردان فیلم «خروج») برای داوران اغلب دوره‌های جشنواره فیلم فجر که آثار او حضور دیده بودند، مورد تردید قرار نگرفته بود.

حتی اغلب دوره‌هایی که فیلمش به نظر داوران از نظر فیلم‌نامه و کلیت فیلم دارای اشکالاتی فرض شد (مانند فیلم‌های «خاکستر سبز»، «روبان قرمز» و «به‌نام پدر») اما کارگردانی‌اش مقبول افتاد. کارگردانی حاتمی‌کیا در فیلم «خروج» نیز اگر قوی‌تر از بسیاری دیگر فیلم‌هایش نبود، ضعیف‌تر از آنها نیز به‌نظر نرسید. به‌ویژه آنکه برای اولین‌بار یک ماجرای رئال را در بستر ساختاری وسترن به تصویر کشیده بود. اما درحالی که کارگردانی آشفته و بی‌در و پیکر فیلم «تومان» و هم‌چنین فیلم «آتابای» با ساختاری سطحی و نازل، نامزد دریافت جایزه شدند، فیلم «خروج» و کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا از لیست بیرون ماند!

فیلمنامه‌های بی‌در و پیکر

هم‌چنین فیلم‌نامه پراکنده و ملال‌آور و کش‌دار فیلم «مغز استخوان» و کپی دست چندم آثار فرهادی در فیلم‌نامه «من می‌ترسم» و حتی قصه سخیف و شعاری و دستمالی‌شده فیلم «قصیده گاو سفید» که بوی کهنگی موضوع و داستانش به‌شدت توی ذوق می‌زد، کاندیدا شدند ولی فیلم‌نامه «خروج» با آن همه پیچیدگی و شخصیت و فراز و نشیب و تعلیق، حذف شد!

شنیده‌ها آز آن حکایت می‌کرد که قرار بود هیئت داوران، فیلم «خروج» را در رشته‌های فیلم‌نامه و کارگردانی و فیلم نامزد دریافت جایزه کنند اما در آخرین لحظات با توصیه‌هایی این آراء پس‌گرفته شدند! اما چرا اینچنین، فیلم «خروج» مورد غضب متولیان و مدیران دولتی جشنواره فیلم فجر سی‌وهشتم قرار گرفت؟

پیش از این نیز در یادداشتی بر این فیلم نوشتم، فیلم «خروج» در واقع صدای اعتراض گروهی از محروم‌ترین اقشار این جامعه در دورافتاده‌ترین نقاط این سرزمین بود علیه ظلم و ستم وتبعیض نو لیبرال سرمایه‌داری و اشرافیت ناشی از آن باشد که شاید امروز از مهم‌ترین آفات انقلاب محسوب شود. اعتراضات آرام و محکم و استوار که اساساً با اغتشاش و شورش‌های تخریب‌گرایانه متفاوت است و همین یکی دیگر از نقاط برجسته فیلم «خروج» به شمار آمد، در تقابل با آنچه دشمنان این مردم و سرزمین ترسیم می‌کنند که گویا اعتراضات مردمی در ایران، خشونت‌بار و علیه حاکمیت و نظام و انقلاب است!

برخلاف تم و تئوری روز سینمای غرب

رسانه‌های غربی و از جمله هالیوود و سینمایش سعی کردند در یک سال اخیر خصوصاً به دلیل چالش عظیمی که با اعتراضات هفتگی فرانسه علیه لیبرال سرمایه‌داری داشتند، با فیلم‌هایی همچون «جوکر»، «انگل»، «روزی روزگاری در هالیوود»، «مرد ایرلندی»، «ما» و... اعتراض قشر فرودست جامعه علیه لیبرال سرمایه‌داران را شورشی خشن و مخرب از سوی گروهی بی‌هویت و عقده‌ای جلوه داده و از سوی دیگر جنبش‌های اعتراضی در کشورهایی مانند عراق و لبنان و ایران را به سوی اغتشاش و خشونت حداکثری سوق دهند. این رویکرد، اصطلاحاً به تئوری «جوکر» معروف شد و در مراسم اسکار نیز فیلم «انگل» به عنوان فیلمی که تئوری جوکر را به صورت حداکثری به تصویر کشیده و فیلم‌هایی مانند «جوکر» و «روزی روزگاری در هالیوود»، جوایز اصلی را دریافت کردند.

اما فیلم «خروج» دقیقاً برعکس تئوری فوق بود. در فیلم «خروج» این سرمایه‌داران و طبقه فرادست بودند که بی‌هویت نشان می‌دادند و فرودستان جامعه یعنی همان کشاورزان معترض، انسان‌هایی شریف و زحمتکش و معتقد به نظر می‌آمدند که با قوت و استحکام اعتراض آرام خود را علیه سرمایه‌دارانی که حرث و نسلشان را نابود کرده بودند، پیش می‌بردند. با این اوصاف که توضیح داده شد، طبیعی بود که فیلم «خروج» از لیست نامزدهای اصلی بخش مسابقه سینمای ایران بیرون کشیده شود. جشنواره‌ای که برای تحریم‌کنندگانش فرش قرمز انداخت و نازشان را کشید و به آنها جایزه هم داد.

فیلم «خروج» تنها اثری بود که صدای مردم آسیب دیده و معترض این چند سال را با ساختاری قوی و استاندارد منعکس کرد، اعتراضاتی که خیلی‌ها مدعی‌اش بودند و برایش یقه دراندند وگریبان چاک دادند ولی در عمل با مخاطبان این اعتراضات همراه شدند. جشنواره فیلم فجر در واقع با کنار گذاشتن فیلم «خروج» از جوایز اصلی، صدای مردم را از این جشنواره حذف کرد.

قهوه سرد

آرش فهیم

«قهوه پدری» بعد از فیلم سینمایی «ساعت ۶ صبح» و برنامه‌های «اسکار» و «گل‌یاپوچ» یک شکست جدید در کارنامه «مهران مدیری» محسوب می‌شود. کارگردان و بازیگری که چند سال است در حاشیه به سر می‌برد و فعالیت‌هایش جدی نیست و به‌جای طنز و کمدی، انگار با مخاطب شوخی می‌کند، آن هم شوخی بی‌مزه و لوس. به هر حال، هنرمندان نیز هر چقدر هم قوی و صاحب ذوق و سلیقه، مانند ورزشکاران نیاز به تمرین، به‌روزرسانی و بازسازی مداوم جسم و فکر و هم‌چنین استراحت به‌موقع و به اندازه دارند. مهران مدیری مصداق بارز هنرمندی است که استعداد و توانایی‌های زیادی داشته، اما چون بازسازی نشده و خودش را به‌روزرسانی نکرده، انگار از هوش و شور خالی شده است. کارهای اخیر او دقیقا حاکی از این تهی‌شدگی هستند. حتی در بازیگری هم مهران مدیری دیگر آن جلوه و جلای سابق را ندارد و در هر فیلم یا سریالی نقشی را به عهده می‌گیرد، جزء عوامل ضعیف آن أثر به شمار می‌آید. در شرایط فعلی، مدیری فقط یک مجری درجه دو است؛ نه کارگردان قابلی است و نه بازیگر تأثیرگذاری! هنرمندی که استعداد دارد، اما نمی‌تواند أثر هنری خوبی خلق کند، یعنی سبک زندگی و منش هنری اشتباهی را در پی گرفته و باید مسیر خودش را تغییر دهد. «قهوه پدری» از یک کارگردان که در اوج تجربه و پختگی قرار دارد، هیچ نشانی ندارد. انگار نه انگار که مدیری ۵۷ سال سن دارد و تا به‌حال بیش از ۳۰ سریال، فیلم و برنامه را کارگردانی کرده است. چون محصول جدید او، مثل قهوه‌ای سرد، بی‌کیفیت و دم نکشیده است.

«قهوه پدری» شروع بسیار ضعیفی داشت و هرچه پیش‌رفت ناامیدکننده‌تر شد. یکی از مزیت‌های سریال‌های مهران مدیری این بود که شخصیت‌های خاص و پرجاذبه‌ای را خلق می‌کرد و موقعیت‌های کمدی، برمبنای این شخصیت‌ها پیش می‌رفت. اما یکی از مشکلات اصلی «قهوه پدری» این است که هیچ کاراکتر جذاب و تأثیرگذاری در آن نیست و همه کاراکترها، دافعه‌انگیز هستند! به‌ویژه شخصیت اصلی که خود مهران مدیری ایفاگر آن است، در این سریال از ویژگی‌های خاص خود دور می‌افتد و به یک شخصیت سطحی و بی‌حس و حال می‌شود.

یکی دیگر از مهم‌ترین مشکلات این سریال، سردی و بی‌روحی آن است. برخلاف آثار پیشین مدیری که سرشار از لحظات طربناک، پرانرژی و موقعیت‌های کمدی جذاب بودند، در «قهوه پدری» بیشتر به‌نظر می‌رسد که کاراکترها و داستان‌ها در فضائی خالی از حس و حال حرکت می‌کنند. این سردی نه‌تنها در روابط بین شخصیت‌ها بلکه در فضاسازی‌ها و دیالوگ‌ها نیز احساس می‌شود. در بسیاری مواقع، حتی صحنه‌های کمدی نیز به جای ایجاد خنده، انقدر بی‌رمق و بی‌اثر هستند که تماشاگر را از پیگیری داستان خسته می‌کند.«قهوه پدری» در خلق موقعیت‌های کمدی به‌شدت ضعیف عمل می‌کند. موقعیت‌های کمدی که معمولاً بر پایه‌ی تضادها، اشتباهات و سوءتفاهم‌ها بنا می‌شوند، در این سریال به‌شدت تکراری و پیش‌بینی‌پذیر هستند. علاوه‌بر این، شوخی‌ها و دیالوگ‌ها اغلب بی‌مزه و بدون جذابیت لازم هستند، به طوری که تماشاگر به‌سختی می‌تواند به آنها واکنش نشان دهد.

در نهایت، «قهوه پدری» به عنوان یک کمدی تلویزیونی، نتوانسته انتظارات تماشاگران و طرفداران مهران مدیری را برآورده کند. این سریال، با ترکیب داستانی ضعیف، شخصیت‌های بی‌روح و موقعیت‌های کمدی خسته‌کننده، نه‌تنها نتوانسته تجربه‌ای جدید و جذاب برای مخاطب به ارمغان بیاورد، بلکه یک شکست دیگر در کارنامه کاری مهران مدیری به شمار می‌رود. این اثر به وضوح نشان می‌دهد که کمدی‌های خوب نیاز به نوآوری، خلاقیت و تعاملات جذاب بین شخصیت‌ها دارند، چیزهایی که در این سریال به‌طور چشمگیری کم‌رنگ است.

نگاهی به پویانمایی «آرکین»

روایت جنگ به نفع سرمایه‌داری

بخش دوم — **مسیح عرفان**

سریال «آرکین» با یک سکانس ضدجنگ شروع می‌شود. پَودِر و وای دو خواهر هستند که در زاون(شهری تاریک، مملوّ از فساد و فقر) زندگی می‌کنند. در سکانس اول می‌بینیم که خانواده این دو در جنگ کشته شده و پودر که کسی را ندارد، بسیار وابسته به وای ترسیم می‌شود. در اتفاقات جنگ، پودر به اولین کسی که نگاه می‌کند وایولت خواهرش است و در چند نمای دیگر از همین سکانس، دائما به او تکیه داده است.

وندر مشغول مبارزه است اما با دیدن فجایع جنگ، مشت‌های آهنینش را انداخته، این دو خواهر را به داخل شهر زاون باز می‌گرداند. این جنگ بین شهر پیلتوور و شهر زاون درگرفته بود. در حالی‌که پیلتوور مرکز تجاری بزرگی در جهان رون‌ترا است، مردم زاون از فساد و نداری رنج می‌برند. وایولت که هنوز یک کودک است، از فجایع جنگی سرش را بالا می‌آورد و دوربین با حرکت پایین به بالا از دید او، تلخی جنگ را به پیلتوور منسوب می‌کند. طبیعتا وای هم کینه این شهر را در دل نگه داشته و وقتی بزرگ می‌شود، به دنبال انتقام از پیلتوور است.

سارق شدن کودکان تحت حکومت شورای پیلتوور

زمان می‌گذرد و پودر و وای کمی بزرگ‌تر شده‌اند. این دو خواهر همراه با دوستانشان به شهر پیلتوور می‌روند و برای گذران زندگی در شهر زیرزمینی، از ساکنین شهر پیشرفته پیلتوور دزدی می‌کنند. بر این شهر شورایی متشکل از سران خاندان‌های مختلف و تجّار حکومت می‌کنند. افرادی که صرفا به فکر منفعت خودشان بوده، به کلی زاون را فراموش کرده‌اند. وقتی جِیس به عضویت شورا در می‌آید، نامزدش مِل به او می‌گوید که برای بقاء در این سِمَت بایستی به دیگر اعضای شورا باج دهد و این‌گونه رانت‌خواری و لابی‌های پشت صحنه سیاست در اثر تطهیر می‌شود؛ چاره‌ای از این زد و بندها نیست و جهان سیاست همین‌قدر کثیف است.

در این سیستم شورایی که هیچ ربطی به رأی مستقیم مردم ندارد، طبیعتا هر عضو شورا به فکر منفعت خودش است و تنها فرد عاقل و روشن‌بین، هایمِردینگر است که به عنوان یک دانشمند دارای چند صد سال سابقه زندگی، می‌تواند کشور را تا حدی حفظ کند. اما بعدا او هم با توطئه شورا برکنار می‌شود و شورا به دست افراد بی‌تجربه‌ای مثل جیس و گرگ‌هایی مثل اَمِیسا(مادر مِل که جنگ طلب است) می‌افتد. این سیستم شورایی در اثر به عنوان تنها الگوی نظام حکومتی حتی در پایان سریال هم تأیید می‌شود با این تفاوت که این بار دو عضو شورا از شهر زیرزمینی آمده‌اند! اساسا اثر کاری با رأی مردم نداشته و نوعی حکومت دیکتاتوری با محوریّت شورا را به عنوان تنها الگوی تقسیم قدرت سیاسی معرفی می‌کند.

این در حالی است که در آمریکا با رأی‌های الکترال و نفوذ گسترده فرقه‌ها، این کشور پهناور چند صد میلیونی به میل چند محفل خاص اداره می‌شود؛ تا جایی که به اعتراف سایت رسمی کتابخانه ترومن، تعداد زیادی از رئیس‌جمهورهای آمریکا متعلق به فرقه فراماسونری بوده‌اند.

در منابع دیگری نیز به عضویت بنجامین فرانکلین در انجمن آتش جهنّم که فضائی شیطان‌پرستانه داشته تصریح شده است. در این انجمن علاوه‌بر تمسخر ادیان الهی، مناسک جنسی شنیعی به سبک مشرکان باستان انجام می‌شده است.

بنجامین فرانکلین از پدران بنیان‌گذار آمریکا نیز به این انجمن رفت و آمد داشته است. جالب توجه است که چند سال پیش در زیرزمین خانه بنجامین فرانکلین بیش از هزار تکه استخوان بدن انسان پیدا شد! اما عده‌ای این‌گونه توجیه کردند که وی از اجساد برای کار روی آناتومی و پیشرفت علمی بهره می‌برده است.

به هر روی کار وی قانونی نبوده و اینکه این اجساد زیر خانه خودش به صورت مخفیانه دفن شده، نشان می‌دهد که فعالیت‌های وی سرّی بوده و اینکه دقیقا چه اتفاقی برای این اجساد افتاده برای ما دقیقا مشخص نخواهد شد.

همچنین به گفته بریتانیکا، سه نفر از اعضای فرقه مخفی «جمجمه و استخوان» به ریاست جمهوری آمریکا رسیدند! گروهی که به عنوان طبقه اِلیت، درون دانشگاه ییل محفلی سری تشکیل دادند و حدود دویست سال است که این فرقه به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

از این نمونه‌ها در فضای سیاسی آمریکا، زیاد است. درواقع قدرت در غرب و به خصوص آمریکا، در دستان محافلی خاص و افرادی از طبقات بالاست و نظر مردم هم توسط همین گروه‌ها که صاحب رسانه‌های جهانی هستند، تغییر می‌کند.

در سریال آرکین دقیقا همین نگاه سیاسی ترسیم و تأیید شده است.

ترویج ضد جنگ به نفع پیلتوور

هایمردینگر پس از برکناری از مسئولیتش، به شهر زیرزمینی می‌رود و در آنجا با مشکلات مردم از جمله فحشا، مصرف مواد مخدر و فقر شدید روبه‌رو می‌شود. در حالی‌که شهر پیلتوور در اوج تکنولوژی است، مردم شهر زیرزمینی در وضعیت اسفباری زندگی می‌کنند. در سکانسی دیگر، جِیس که خودش عضو شورا است در گفت‌وگو با وای، مقصر وجود مشکلات در شهر زیرزمینی را پیلتوور می‌داند.

طبیعتا وای که خانواده‌اش توسط نیروهای پیلتوور کشته شده‌اند و به‌خاطر منفعت‌طلبی شورا، در فقر و فلاکت بزرگ شده است، از وندر می‌خواهد تا با پیلتوور وارد جنگ شوند. اما وندر در چند دیالوگ فضائی ضد جنگ را برای وای و مخاطب ترسیم می‌کند تا از شکل گرفتن جنگی عدالت‌طلبانه بین مردم شهر زیرزمینی با سرمایه‌دارهای پیلتوور جلوگیری کند. همین اتفاق هم می‌افتد و وای از مبارزه با پیلتوور دست می‌کشد.

این در حالی است که قبلا دیدیم پدر و مادر وای و جینکس توسط همین پلیس‌ها (اینفُرسِرها) کشته شده‌اند. اما کیتلین به عنوان یکی از شخصیت‌های مهم سریال خودش در پلیس پیلتوور عضو است و با وای هم رفاقت می‌کند تا ما به پلیس پیلتوور نزدیک شویم و انفجار بمب توسط جینکس در بین این پلیس‌ها به صورت عملیاتی تروریستی ترسیم شود.

در این بین شهر زیرزمینی با استفاده از تکنولوژی موادّ شیمیایی یا کِم تِک، به سربازهای جهش‌یافته دست پیدا کرده است. سربازهای پیلتوور هم هیچ شانسی در مقابل این سربازها ندارند. بنابراین پیلتوور مجبور است از هکس تک استفاده نظامی کند و این‌گونه استفاده از سلاح‌های نامتعارف و کشتار جمعی توجیه می‌شود. یک نمونه از کشتار توسط هکس تک در همان حمله به مراکز تولید مواد مخدر و کشته شدن کودکی از زاون اتفاق می‌افتد که دیدیم چگونه وای آن را توجیه می‌کند.

حتی در قسمت‌های بعدی و فصل دوم، گروه ویژه‌ای که کیتلین تشکیل می‌دهد در شهر زاون از دودهای سمّی (که هم استفاده از آن به این شکل در فضای شهری غیرانسانی است) استفاده می‌کند و وای هم شانه به شانه او با مردم زاون می‌جنگد تا جینکس را پیدا کرده، خواهرش را نابود کند.

به صورت کلی رفتارهای افراطی جینکس و استفاده او از هکس تک در کنار استفاده از شیمر (همان مواد جهش‌زا و مخدّر) توجیهی می‌شود برای شورا و استفاده گسترده از هکس‌تک برای نابودی مردم زاون. حتی در قسمت پایانی فصل دوم، مِل با قدرت جادویی‌اش در مقابل نیروهای مادرش می‌ایستد و این یعنی میلیتاریسم و نظامی‌گری افراطی با چنگ و دندان!

گروه مقاومتِ اکو، در خدمت پیلتوور!

اِکو بزرگ شده است و به همراه تیمی که تشکیل داده، نوعی مبارزه نظامی را پیش گرفته است. اما با چه کسی؟ با سیلکو! باز هم مبارزه و جنگیدن نه با پیلتوور، که با خود مردم زاون شکل گرفته است. نیروهای اسکیت سوار اکو با جینکس مبارزه می‌کند و جینکس هم مشغول به سلّاخی آن‌ها است.

به صورت کلی گروه اکو اگر از اثر حذف شوند هیچ اتفاقی نمی‌افتد. کنش‌های شلخته این تیم در فصل اول بدون آنکه انگیزه اکو و گروهش را معین کند، از نقص‌های فیلمنامه است. در یکی از سکانس‌ها هم اکو با جینکس مبارزه می‌کند در حالی‌که هر دو از دوستان کودکی همدیگر هستند؛ ولی فیلمساز تصمیم گرفته است به جای جنگ شهر زیرزمینی با پیلتوور، اختلافات درونی و جنگ داخلی زاون را پیش بکشد.

بر باد رفتن صلح با بمب جینکس

جینکس به یک گوی هکس تک دست پیدا کرده است. در قسمت نهم از فصل اول، جینکس وقتی با وای و سیلکو روبه‌رو می‌شود، بین دو بعد درونی‌اش (که جینکسِ بدشگون و پودر مظلوم باشد) مردد شده، در خلال حملات روانی که به او دست می‌دهد ناگهان سیلکو را می‌کشد. به همین دلیل به شدت ناراحت شده و با کار گذاشتن گوی هکس تک در سلاحش، بمب‌افکنی درست کرده و به شورا حمله می‌کند.

همزمان با تکنیک تدوین موازی می‌بینیم که شورای پیلتوور در حال تصویب صلح هستند و تک تک دستشان را برای رأی مثبت به صلح بالا می‌آورند، اما ناگهان موشک جینکس به ساختمان شورا برخورد کرده، افراد زیادی از شورا کشته می‌شوند. باز هم جینکس است که با رفتاری احساسی و نه عاقلانه آتش جنگ را شعله‌ور می‌کند. در این حمله مادر کیتلین کشته می‌شود و در قسمت اول فصل دوم، چند سکانس پیرامون عزاداری برای مادر کیتلین می‌گذرد.

در مراسم بزرگداشت کشته شده‌های شورا (بخوانید سرمایه‌دارهای منفعت‌طلب) دوباره حمله‌ای توسط اهالی زاون به مراسم اتفاق می‌افتد که بعدا می‌فهمیم هماهنگی این حمله زیر سر اَمِیسا مادر مِل بوده است. امبسا می‌خواهد پیلتوور را با زاون وارد جنگ کند و با تجهیز شدن ارتش پیلتوور به هکس تک، خودش هم بتواند سلاح‌های هکس تک را به کشورش ببرد تا در جنگ‌هایش دست بالا را داشته باشد.

بهانه‌ای برای استفاده از سلاح‌های نامتعارف

در سریال آرکین، چندین‌بار دوگانه استفاده نظامی از هِکس تِک و یا بهره‌وری صرفا صلح‌آمیز از آن مطرح می‌شود. شورا هم مجموعا نمی‌خواهد از هکس تک استفاده نظامی کند. اما جینکس با یک حمله به پلیس‌های پیلتوور، باعث خشم مواد مخدر(شیمر) که مال سیلکو است را به تصویر می‌کشد، در مبارزه ناگهان کودکی از زاون توسط جیس و با استفاده از هکس تک، کشته می‌شود. جیس به عنوان عضو شورای پیلتوور به شدت از این موضوع ناراحت می‌شود و خودش را مقصر می‌داند؛ اما در سکانسی عجیب، وایولت کشته شدن مردم خودش را توجیه کرده و حتی کودک‌کشیِ جیس را مقدمه نابودی سیلکو و امری ناگزیر می‌داند!

یعنی وای که دختری مبارز و عدالت‌خواه بود، تبدیل به موجودی انتقام‌جو می‌شود که برای کشتن سیلکو حاضر است با دشمن خودش و باعث و بانی مشکلاتش همکاری کرده، کودکان شهر زیرزمینی را نابود کند!

به هر حال طبیعی است که نتفلیکس به عنوان یک کمپانی ابرسرمایه‌دار، یهودی‌بنیان و چندملیتی از شخصیت جذاب و عدالت‌طلب وای، موجودی‌ستیزه‌جو و ضد مردم خودش بسازد.

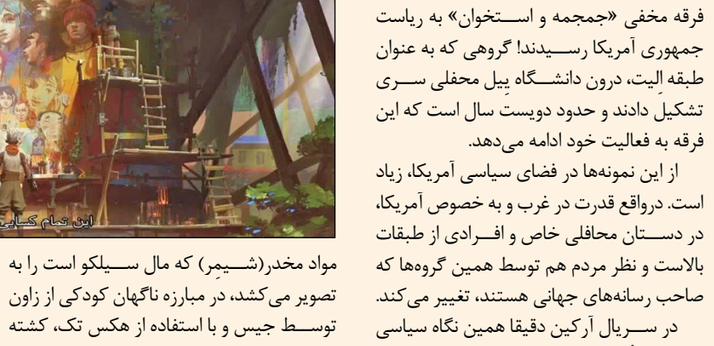

سیلکو و جنگ داخلی در زاون

در حالی‌که وَندِر دیگران را از جنگ با پیلتوور باز می‌داشت، سیلکو رقیب قدیمی وندر وارد میدان شده، با کشتن رفیق وندر و چند پلیس از پیلتوور، اولین کنش را علیه پیلتوور به شکلی وحشیانه مرتکب می‌شود. وندر توسط سیلکو گرفتار شده و با رفتار عجولانه جینکس، وندر و رفقای بچگی جینکس کشته می‌شوند. (در مقاله بعدی به روان‌شناسی شخصیت جینکس خواهیم پرداخت).

وای هم وقتی می‌فهمد پودر باعث کشته شدن دوستانش شده، او را از خود می‌راند و به او لقب جینکس به معنی بدشگون را می‌دهد که شروع اختلال هویتی پودر است.

زمان می‌گذرد و جینکس که حالا عضودار و دسته سیلکو شده، تبدیل به شخصیتی مبارزه‌جو و تبهکار شده است. وای هم «توسط پلیس پیلتوور» در زندان افتاده و بعدا می‌فهمیم که توسط زندان‌بان هیکلی این زندان با میله‌ای آهنی شکنجه می‌شود.

وای با کمک کِیتلین آزاد می‌شود و در کمال ناباوری، متوجه می‌شویم که او به دنبال انتقام از سیلکو است و تمام انگیزه‌های مبارزه را نه در جنگ با شورای پیلتوور که باعث و بانی نابودی زندگی‌اش بودند، که با سیلکو و مردم شهر زیرزمینی متمرکز کرده است!

این تغییر موضع وای تا حدی اغراق شده جلو می‌رود که در محضر شورای پیلتوور حاضر شده، حمله پیلتوور به شهر زیرزمینی را توصیه می‌کند! چرا؟ چون می‌خواهد از سیلکو انتقام بگیرد و با غرض شخصی حاضر است مردم خودش را به خاک و خون بکشاند. در یکی از سکانس‌ها که حمله نظامی پیلتوور به کارخانه‌های تولید

امبسا از همان ابتدا جنگ‌طلب بود و جنگ با زاون را ضروری می‌دانست. فصل دوم با فضائی جنگی شروع می‌شود و در واقع آن موضع ضد جنگ فصل اول به فضائی جنگ طلبانه در آرکین تبدیل می‌شود.

مقاومت مردمی زاون به رهبری جینکس

جینکس به دلیل مبارزه با پیلتوور به چهره‌ای مردمی و مبارز تبدیل شده است. مردم زاون او را یک قهرمان می‌دانند و موهایشان را برای شبیه شدن به جینکس آبی می‌کنند. تصاویر جینکس به شکل خاصی روی دیوار کشیده شده و خلاصه مردم زاون به جینکس به عنوان ناجی می‌نگرند.

اما اثر به هیچ وجه جینکس را شخصیتی عدالت‌جو معرفی نکرده است؛ کنش‌های نظامی او هم از سر احساساتی بودن و به دلیل اختلالات روانی‌اش بوده است و نه مبارزه با سرمایه‌داری در پیلتوور. همین مسئله باعث می‌شود از جهت شناختی در ذهن ما جینکس به عنوان یک قهرمان مبارزه علیه پیلتوور شناخته نشود. از طرفی اثر به هیچ وجه وارد زندگی این جنبش نشده و نمی‌خواهد به این گروه پر و بال بدهد؛ به همین علت با چند سکانس کوتاه کلیاتی را مطرح می‌کند و آرمان‌های عدالت‌طلبانه مردم را به رهبری جینکس و علیه پیلتوور، دقیقا به تصویر نمی‌کشد.

تا جایی که در چند قسمت پایانی فصل دوم، مردم زاون به کمک پیلتوور آمده و در مقابل امبسا و ویکتور در کنار پیلتوور می‌جنگند! همان بی‌هویتی مقاومت مردمی زاون به فیلمساز اجازه می‌دهد که در چند قسمت از ضدیت با پیلتوور به همراهی با آن متحول شود.

مبارزه آخرالزمانی با ویکتور

جیس از جهان موازی برمی‌گردد و ویکتور(که به عنوان مسیح به نزد مردم آمده که در مقاله پنجم مفصلاً به آن خواهیم پرداخت) را می‌کشد. ابتدا معلوم نیست چرا جیس چنین کاری می‌کند اما بعدا متوجه می‌شویم که کشتن ویکتور خواست ویکتور در جهان موازی بوده است! اما بعدا نشان می‌دهد که ویکتور در جهان موازی نمی‌خواهد که جنگ رخ داده و پیلتوور و به تبع آن کل رون‌ترا نابود شود! خوب چرا جیس ویکتور را می‌کشد که بعد تبدیل به موجودی خطرناک شود و باز دوباره همه مجبور بشوند با ویکتور نه در قامت منجی، که در قامت ضد منجی مبارزه کنند؟! اگر ویکتور توسط جیس کشته نمی‌شد، همان حال و هوای صلح‌طلبانه را پیش می‌گرفت و نیازی هم به این همه جنگ و خون‌ریزی نبود. اما خود جیس با کشتن ویکتور جنگی تمام عیار را شروع کرد که هیچ توجیهی در اثر ندارد. به نظر می‌رسد فیلمساز می‌خواسته ویکتور را به عنوان یک منجی مذکر در مقابل وای، جینکس و کیت قرار دهد تا باز هم بر فمینیسم افراطی اثر تاکید کند. فمینیسمی که حتی حاضر نیست ازدواج بین مرد و زن را برتابد و لاجرم به انحرافات فکری و رفتاری مثل همجنس‌بازی تن می‌دهد.

به هر حال در جنگی آخرالزمانی، ویکتور و امبسا در مقابل تمام مردم پیلتوور و زاون قرار می‌گیرند و در پایان هم ویکتور با کمک جیس و اِکو در جهان موازی و با سفر در زمان، این جنگ را متوقف می‌کند که در مقالات بعدی به این موضوعات خواهیم پرداخت.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

آرکین با روایتی ضد جنگ به نفع پیلتوور شروع شده و با جنگی آخرالزمانی(باز هم به نفع پیلتوور!) تمام می‌شود. در این بین اتفاقات بی‌منطقی مثل کشته شدن ویکتور آتش جنگ گسترده را شعله‌ور کرده و جنگی تمام عیار را به تصویر می‌کشد که باعث همراهی اهالی زاون با شورای پیلتوور می‌شود.

آرکین می‌توانست مبارزه بین جینکس و گروه مقاومتش را پر رنگ کند، اما ترجیح داد او را شخصیتی نامتعادل و جنگ‌طلب بدون هیچ انگیزه عدالت‌طلبانه معرفی کند.

در قسمت بعدی به واکاوی شخصیت‌های سریال آرکین و تحلیل روان‌شناختی و اخلاقی اثر خواهیم پرداخت.

(ادامه دارد)